

# خودشناسی در قرآن

سوره ی حجر، آیات ۵۱-۵۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۷۰ (۵ آبان ۱۴۰۲)

خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «به مردم درباره‌ی مهمان ابراهیم خبر بده. وقتی این مهمانان بر حضرت داخل شدند و با نیکی و سلامت سخن گفتند؛ حضرت فرمود:

«إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ»

ما از شما بیمناک هستیم

شاید مراد این باشد که از خبری که شما آورده‌اید بیمناک هستیم؛ یعنی فرشتگان حامل خبر ناخوشایندی بودند.

«قَالُوا لَا تَوْجَلْ؛ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ»

فرشتگان مهمان گفتند: نگران نباش؛ ما برای تو خبر بشارت داریم. خبر بدی که ما داریم برای تو نیست. آمده‌ایم تو را به فرزند پسری دانا بشارت بدهیم.

«قَالَ أَبَشِّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ تُبَشِّرُونَ»

آمده‌اید به من بشارت دهید؛ در حالی‌که پیری همه‌ی وجود مرا فرا گرفته است؟ به چه چیزی می‌خواهید بشارت بدهید؟ گویا این طور فرموده باشد: «این شدنی و ممکن نیست. چطور می‌شود یک انسانی در سن پیری بچه‌دار شود؟!»

«قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ»

گفتند: بشارت ما به تو بالحق است. یعنی خدا خواسته که تو بچه‌دار بشوی.

«فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ»

از ناامیدان مباش

## تا خدا چه بخواهد!

وقتی گفتند: «ما بشارت به حق داریم»، در حقیقت حضرت ابراهیم را نصیحت کردند که از ناامیدان مباش یعنی مگر به خدا امید نداری؟! یعنی کسانی که به یأس و ناامیدی رسیده‌اند و می‌گویند: «نه! نمی‌شود. مگر می‌شود اسرائیل را از بین برد؟ آمریکا، انگلیس، فرانسه و... پشت آن است. می‌دانی این کشورها چقدر قدرت دارند؟ مگر می‌شود؟!» این حرفی است که حضرت ابراهیم (ع) هم اول کار آن را زد. فرمود: «چطور می‌شود؟ "فَبِمَ تُبَشِّرُونَ؟" چه بشارتی است به من می‌دهید که خدا به من فرزند بدهد در حالی که "مَسْنَى الْكَبِيرِ" یعنی پیری همه‌ی سلول‌های وجود من را فرا گرفته است!!».

گاهی بعضی از افراد که موی سر آن‌ها سفید می‌شود؛ دید و شنوایی آن‌ها دچار ضعف می‌شود و به اصطلاح دچار پیر گوشی و پیر چشمی می‌شوند. ما وقتی به حسب ظاهر و با محاسبات عادی، دنیایی و ظاهری نگاه و بررسی می‌کنیم؛ قضاوتی داریم و نظری می‌دهیم.

### «تا خدا چه بخواهد»<sup>1</sup>

این یک جمله همیشه مورد غفلت واقع شده است و به آن کم توجهی می‌شود. این دنیا و این عالم، خدایی دارد. فرستادگان خدا به حضرت ابراهیم (ع) گفتند: «بَشْرَتَاكَ بِالْحَقِّ» این عالم حقیقت دارد. این ظاهر عالم حقیقت عالم نیست.

## حس علت‌جویی در انسان

خدا انسان را بگونه‌ای خلق کرده است که دنبال حقیقت بگردد یعنی مثلاً اگر شخصی با ماشین خود در اتوبان در حال رانندگی باشد و ببیند در جایی آن دور دست‌ها دود سیاهی به آسمان بالا می‌رود، سریع می‌پرسد: «کجا آتش گرفته که این دود بلند شده است؟» به ظاهر نگاه نمی‌کند که بگوید: «خُب این دود است دیگر». تمام شد. می‌گوید: «نه! این حقیقت آن اتفاق نیست. این ظاهرش است. این دود، پشتوانه، حقیقت، منشأ و ریشه‌ای دارد که از آنجا تولید شده و به وجود آمده است. بروم ببینم کجا آتش گرفته است».

از جایی داشتیم می‌آمدیم که از دور دیدیم در آسمان دود بلند می‌شود. سریع پیگیری کردیم ببینیم کجا آتش گرفته است. اخبار را بررسی کردیم. گفتند: «پالایشگاه آتش گرفته است». این ماجرا مربوط به الان نیست. خیلی وقت پیش بود. این حس در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد که «حس کنجکاوی و علت

<sup>1</sup> مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ : سوره‌ی کهف، آیه ۳۹

جویی» می‌گوییم. انسان دنبال علت می‌گردد. می‌گوید: «آیا این چیزی که من دیدم همین است؟! تمام شد؟!» نه! این‌طور نیست. پشت آن‌را ببین چه خبر است. متأسفانه این حس علت جویی انسان در اثر غرق شدن در امور و کارهای دنیا مورد غفلت قرار می‌گیرد بطوری‌که انسان مسائل را خیلی جدی نمی‌گیرد و پیگیر نمی‌شود. می‌گوید: «من کار دارم به من چه ربطی دارد که این دود از کجا آمده است و در اثر چه چیزی است؟! ولش کن. برویم به کارمان برسیم».

سن هم که بالا می‌رود مقداری رخوت و سستی هم در انسان پیدا می‌شود و می‌گوید: «لابد دلیلی دارد دیگر!!». آموزش‌های نادرستی هم به ما داده می‌شود؛ مثلاً به ما می‌گویند: «بله! علتش خداست!». همین؟ تمام شد؟! نمی‌گویند: «خدا کیست؟ خدا چیست؟» می‌گویند: «هیچ چیز راجع به خدا نپرس. علتش خداست». شما هم فکر می‌کنی فهمیدی که علت اصلی آن چیست؛ با خود می‌گویی: «فهمیدم خداست!!» در حالی که چون اسم خدا به گوش تو آشنا است و قبلاً شنیده بودی، گفتی: «خدا را می‌گویی؟! همان که یکی است؟!» همیشه به ما گفته‌اند: «خدا چند تا است؟ خدا یکی است». می‌گویی: «بسیار خب، شناختم، فهمیدم» دیگر ادامه نمی‌دهی و دنبال نمی‌کنی که آقا من نفهمیدم چه گفتی.

این ظاهری که من می‌بینم، حقیقتی هم دارد؛ حقیقت آن چیست؟ باید بگویی: «خدا؟ نفهمیدم یعنی چه؟! برای من درست توضیح بده». گاهی خجالت می‌کشیم و رویمان نمی‌شود. می‌گوید: «یعنی خدا را هم نمی‌شناسی؟!» قرص و محکم بگو: «نه! نمی‌شناسم. تو می‌شناسی؟ خب اگر راست می‌گویی و خدا را می‌شناسی، بگو خدا کیست؟» چرا خجالت می‌کشیم که بگوییم نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم؟! اگر خدا را می‌شناختیم زندگی ما اینگونه بود؟

وقتی حس علت جویی یک جوان تحریک می‌شود باید حرکت کند؛ راه بیفتد و پرس و جو کند؛ خداوند این حس علت جویی را در انسان قرار داده است تا برود و علت را پیدا کند. خدا جویی را در انسان قرار داده است برای اینکه انسان، خدا را بشناسد و او را پیدا کند.

البته فردی که خدا را معرفی کند هم پیدا نمی‌شود. تعداد آن‌ها کم است. اگر بگوییم: «چنین شخصی اصلاً پیدا نمی‌شود»، این حرف غلط است. یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر که فرستادگان خدا هستند برای این آمدند که خداوند را به ما معرفی کنند و به انسان بگویند: «ای انسانی که به دنبال حقیقت، علت و ریشه‌ی همه حوادث و آفریده‌ها هستی و خدا را می‌جویی؛ ما می‌خواهیم خدا را به تو معرفی کنیم. آمدند خدا را معرفی کردند. تمام قرآن برای معرفی خداوند است اما مشکل در سبک و سنگین کردن خواسته‌های خودمان است؛ وزنه‌ی خدا خواهی و علت جویی نسبت به وزنه‌ی پول خواهی، شکم بارگی، شهوت‌پرستی و دنیاطلبی ما سبک‌تر است.

به محض اینکه می‌گویند: «خدا»، می‌گویند: «آهان خب فهمیدم!». چه چیزی را فهمیدی؟ می‌گویند: «کار دارم. می‌خواهم بروم پول در بیاورم. آیا خبر نداری که دلار بالا رفته است؟! کجای کار هستی؟ من که فقط یک خواسته ندارم. خواسته‌های زیادی دارم. حس عدالت‌جویی، خداجویی، مال‌جویی، پول‌جویی، مقام‌جویی، شهوت‌جویی، شکم‌جویی، غذا‌جویی و... این هم یک گوشه از آن است. گفتی: «خدا» من هم فهمیدم و قبول کردم. حالا دنبال دلار برویم». می‌گویند: «من خدا را بشناسم که چه بشود؟ لااقل بروم فیزیک، شیمی و ریاضی را بشناسم. چیزهایی را که در آن یک پولی هست بشناسم».

درجه‌ی اهمیت خداجویی در ما پایین آمده است. گاهی اوقات نمی‌شود این مسأله را کاری کرد چون طرف نمی‌خواهد یا همین اندازه می‌خواهد. خدا حس عدالت‌جویی را در ما قرار داده است تا تحریک شویم و برای ما سوال ایجاد شود. این همه نقش و نگار در عالم وجود و این همه خلق و زیبایی از کجا آمده است؟ ریشه‌ی آن در کجا است؟ حقیقت آن کجاست؟

در حرم حضرت رضا علیه السلام در یکی از رواق‌ها با رفقا نشسته بودیم و مشغول بحث و صحبت بودیم. شخصی آمد از آنجا رد شود دید جمعی اینجا دور هم هستند و یک روحانی هم وسط آن‌ها است. یکی از رفقا را کنار کشید و گفت: «این آقا کیست؟» این حس کنجکاوی است که می‌خواهد ته کار را در بیاورد و ببیند او چه کسی است. همان حس علت‌جویی است که در ما تبدیل به فضولی در کارهای مردم می‌شود. به آن شخص گفت: «ایشان حاج آقا نوروزی هستند». او هم جواب داد: «آهان خب خب!!» و سر خود را پایین انداخت و رفت. چه چیزی را فهمیدی؟ همین که اسم او را شنیدی آیا فهمیدی او چه کسی است؟

بچه از شما سوال می‌کند: «این عالم را چه کسی خلق کرده است؟» شما به او جواب می‌دهی: «خدا». بچه می‌گوید: «خب پفک را بیاور بخوریم. برویم بازی کنیم». چون بچه است، فقط یک سوال داشت؛ شما هم به او جواب دادی و تمام شد؛ همین بود. حالا این بچه است؛ اما من و شما چرا این‌طوری شده‌ایم که با شنیدن یک اسم، دست از علت‌جویی، حقیقت‌طلبی و حقیقت‌خواهی برمی‌داریم؟! این نشان‌دهنده‌ی این است که درجه‌ی خواست ما در وجود ما هنوز به آن حد نرسیده است.

واقعاً بعضی از افراد این‌طوری هستند. می‌گویند: «شما شب‌های شنبه مسجد فاطمیه می‌روید چه کار می‌کنید؟ آنجا چه می‌گویند؟ به چه درد می‌خورد؟» این حرف‌ها را می‌گویند و خبر آن به من هم رسیده است. اگر بگوییم: «از خدا داریم صحبت می‌کنیم»، می‌گویند: «می‌خواهید ببینید خدا هست یا نیست؟ معلوم است که هست. می‌خواهید ببینید خدا چند تا است؟ خدا یکی است. این را قبلاً در بچگی به ما گفته‌اند». سرمان را می‌اندازیم پایین و می‌رویم. «این آقا که بود؟» «آقای فلانی. آهان! خب؛

بروم کار دارم». «این عالم را چه کسی خلق کرده است؟» «خدا خلق کرده است». «حقیقت مخلوقات چیست؟» «خدا است. الله است». این سوال را از هر کسی بپرسی همین جواب را می‌دهد و می‌گوید: «خدا» خود قرآن می‌فرماید: «کفار و مشرکین هم همین را می‌گفتند» اما ادامه نمی‌دادند که باید برویم و او را بشناسیم و ببینیم این خدا کیست؟! این خدا چیست و ما باید چه رابطه‌ای با این خدا داشته باشیم؟

**همه‌ی این عالم از ناحیه‌ی خدا مدیریت و ربوبیت می‌شود.** اگر این مسأله را بفهمیم؛ آیا باز هم سر خودمان را پایین می‌اندازیم و دنبال پول، پست، مقام، دنیا، شهوت، خوش‌گذرانی و عیاشی می‌رویم؟ می‌گوییم: «خُب اگر دنیا را هم که بخواهیم؛ دنیا از آخرت و از جای دیگری اداره و مدیریت می‌شود. باید دم کدخدا را ببینیم».

## در مقابل آن چه دادم، چه به دست آوردم؟

اگر می‌خواهی ببینی در راه هستی یا نیستی؛ اگر سن و سالی از تو گذشته است از خود بپرس: «در این عمری که من صرف کردم؛ تلاش، فعالیت و زندگی کردم؛ چه به دست آورده‌ام؟ همه‌ی این چیزها را دادم در مقابل آن چه چیزی را بدست آوردم؟!»

**زندگی به معنای حرکت و تلاش است.** همه دارند تلاش می‌کنند اما به کجا رسیده‌اند؟ چه دارند و چه بدست آورده‌اند؟ اگر هم سن کمی داری ببین این راهی را که شروع کردی و مسیری که می‌روی اگر آن را تا سن پیری ادامه بدهی؛ جوانی و سلامتی خود را می‌دهی؛ تلاش، حرکت و زندگی می‌کنی؛ خُب این‌ها را که دادی چه چیزی گيرت آمده است؟ چه چیزی بدست آوردی؟ **از حالا ببین چی می‌خواهی بدست بیاوری؟**

یکی ممکن است بگوید: «من ثروتمندم و پول بدست آوردم». یکی بگوید: «می‌دانی من چقدر خانه و ملک دارم؟!» یکی دیگر بگوید: «می‌دانی من چه پست، مقام و جایگاهی دارم؟!» یکی دیگر می‌گوید: «می‌دانی من چه پرستیژی دارم؟!» یکی دیگر می‌گوید: «می‌دانی من چقدر سواد دارم؟!» الان خودت فکر کن؛ عمر و جوانی خود را صرف کردی؛ این همه تلاش و کوشش، حالا به پول برسی؛ خُب این پول الان دیگر به درد تو نمی‌خورد چون به آخر عمر خود رسیده‌ای. وقت خداحافظی با همه‌ی پول هاست. به مقام رسیدی؟! این مقام که به درد تو نمی‌خورد. یک عمر تلاش کردی که به این مقام برسی اما حالا که رسیدی، موقع خداحافظی است! باید بگذاری و بروی! «ورزش‌کار هستم. ورزش کردم و هیكل درست کردم. مقام آوردم». خُب این هیكل که نمی‌ماند؛ فانی است.

## هدف و شاخص باید جلوی چشم ما باشد!

ما باید چه جوابی بدهیم که ارزش داشته باشد بگوییم: «ما همه‌ی زندگی خودمان را دادیم و به جای آن این را داریم»؟ آیا می‌شود جوابی را گفت که ارزشمند باشد؟ چه بگوییم؟ اصلاً راجع به آن فکر کرده‌ایم؟ در حالی که باید همه‌ی فکر ما همیشه همین باشد. فکر همه باید همین باشد که من برای چه خلق شده‌ام؟ در این دنیا آمده‌ام که کاری انجام بدهم بعد هم بروم. آن کاری که باید انجام بدهم چه کاری است؟ من قرار است به چه و به کجا برسم؟ جوابی که شما بخواهی بدهی؛ خیلی مهم است. به هر کجا که می‌خواهی بررسی باید دائم در زندگی جلوی چشمان تو باشد. هر کس هر جوابی دارد برای خودش است و اسم آن را هدف و شاخص می‌گذاریم.

هر کاری که می‌خواهی در زندگی انجام بدهی باید آن هدف و شاخص را در نظر بگیری و آن کار را انجام بدهی. من می‌خواهم کاری را انجام دهم. آیا این کار را انجام دهم؟ چرا؟ مگر من می‌خواهم کجا بروم؟ مگر من چه می‌خواهم؟ برای چه اینجا آمده‌ام؟ خدا من را در دنیا آورده است؛ قرار است به کجا برسم؟ به کجا برسم که راضی شوم و دچار حسرت نشوم که ای داد بیداد جوانی کجایی! سلامتی کجایی؟! همه‌ی چیزهای دیگر کجایی؟! اگر همه چیز را دادی، اما جای آن هیچ چیز نگرفتی؛ یعنی هیچ و پوچ.

## حسرت واقعی

قدیم‌ها قوطی‌های شانسی بود. یک قران، ده شاهی می‌دادیم و می‌خریدیم. آن را تکان می‌دادیم می‌دیدیم و می‌شنیدیم که تلق تلق صدا می‌دهد. می‌گفتیم: «لابد چیزی در آن هست که تلق تولوق صدا دارد». پولمان را که می‌دادیم دیگر قابل برگشت نبود. آن پول دیگر رفت. حالا هر چه در آن بود باید می‌گرفتیم در آن را باز می‌کردیم. هنوز حسرت آن روی دل من هست. وقتی باز می‌کردیم می‌دیدیم هیچ چیزی در آن نیست. مثلاً یک دانه آدامس بی‌خودی آشغالی که دیگر باید آن را دور می‌انداختیم یک بسته آدامس هم نبود. یک دانه از آدامس خروس را جدا می‌کردند و داخل آن می‌انداختند و تلق تولوق صدا می‌کرد. خیلی حسرت دارد.

حالا همه‌ی عمر خود را داده‌ای؛ الان می‌گویی: «من چه گیرم آمد؟!» از حالا که جوان هستی حواست جمع باشد که من قرار است چه چیزی گیرم بیاید؟ حواسم از حالا باشد که بعداً حسرت آن را نخورم. جوان‌های الان حسرت می‌خورند؛ می‌گویند: «الان تا جوان هستیم بگذار جوانی کنیم که بعداً حسرت آن را نخوریم». کدام بعداً؟ می‌گوید: «پیر که شدیم دیگر نمی‌توانیم کارهایی را که جوان بودیم انجام

دهیم. نمی‌توانیم در پیری عیاشی کنیم. بگذار حالا تا می‌توانیم بخوریم چون پیر که شویم، دیگر نمی‌توانیم. می‌خواهیم حسرت به دل نمانیم». آیا این جمله‌ی درست و خوبی است که می‌خواهیم حسرت به دل نمانم؟! آیا می‌دانی حسرت واقعی کدام است؟ موقعی است که وقتی پیر شدی می‌بینی هیچ چیزی گیر تو نیامده است. همه چیز تمام شده است. همه چیز گذشت و دست تو خالی است. چرا راهی را برویم که بعداً دستمان خالی باشد؟

هرچه جلوتر می‌رویم و هر چه از عمرمان می‌گذرد باید چیزهای بیشتری نصیب ما شود و احساس غنا و ثروت واقعی بیشتری داشته باشیم. حتی بعد از مرگ هم باید چنین احساسی را داشته باشیم؛ اینطور نیست که با مرگ همه چیز از بین برود و دیگر چیزی از آن باقی نماند. همه‌ی این چیزها که برود باز می‌بینی که تازه اول خوشی و لذت، دارایی، ثروتمندی و قدرتمندی است. اما این کدام لذت است؟ انسان چه موقع لذت می‌برد؟ چه وقت احساس آرامش می‌کند؟ وقتی انسان نیازی دارد و این نیاز را برآورده می‌کند، احساس آرامش می‌کند و لذت می‌برد. وقتی انسان گرسنه است و غذا می‌خورد؛ حالش جا می‌آید و لذت می‌برد. وقتی تشنه است و آب می‌خورد؛ کیف می‌کند. نیاز جنسی دارد؛ وقتی ازدواج می‌کند؛ از آن لذت می‌برد. وقتی یک نیاز برآورده می‌شود احساس آرامش و لذت دارد. اما نیاز واقعی خود ما این چیزها نیست. این موارد مربوط به مرکب ماست.

## به فکر خودت باش!

اگر ما در زندگی تلاش کنیم نیاز واقعی خودمان را بشناسیم و بفهمیم خودمان به چه چیزی نیاز داریم که وقتی این مرکب از ما جدا شد، یعنی موقع مرگ رسید و این مرکب، نیازها و تأمین آن‌ها و لذات‌ها و آرامش ناشی از آن هم با خودش رفت و من ماندم، نیازم و تأمین کننده‌ی نیازم ماند؛ بینم آیا الان من می‌توانم لذت ببرم و آرامش داشته باشم؟! می‌توانم از آن چیزی که نیاز من را تأمین می‌کند استفاده کنم و بهره ببرم؟ بعد از مرگ غذا وجود ندارد؛ شهوتی درکار نیست. مرگ همین است یعنی این نیازها، خواسته‌ها و آرامش ناشی از تأمین آن‌ها از بین می‌رود. همه‌ی متعلقات از ما جدا می‌شود اما خود ما که از خودمان جدا نمی‌شویم. معنا ندارد اصلاً که خودمان از خودمان جدا شویم. مرکب، پول، خانه، زندگی، متعلقات، زن، بچه و... همه جدا می‌شود اما خودت از خودت جدا نمی‌شوی. معنا ندارد. بنابراین به فکر خودت باش!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»<sup>2</sup>

<sup>2</sup> سوره‌ی مائده، آیه ۱۰۵

به فکر خودت باش. خداوند متعال این دنیا را به ما ارزانی داشته است تا آنرا وسیله و ابزاری برای رسیدن و تأمین نیاز خودمان قرار بدهیم. پس به فکر خودت باش!

## رابطه‌ی یاد خدا، خداشناسی و خودشناسی

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ<sup>3</sup>»

اگر می‌خواهی به آرامش برسی، یاد خدا کن. یاد خدا متوقف بر شناخت خداست. باید خدا را بشناسی. چطور می‌شود که ما نشناخته، خدا را یاد کنیم؟ این اسم خداست که خ و دال و الف است. یاد خدا نیست. خداشناسی، خودشناسی می‌خواهد. خدا کجاست که من بروم او را بشناسم؟ می‌گویی: «هیچ‌جا نیست. پس کجاست؟» خداوند همه جا هست. یعنی بی‌خود جایی دنبال او نگرد که بگویی: «من برم فلان جا او را پیدا کنم». بیرون نیست. باید در درون خودت دنبال آن بگردی. خدا به تو عقل داده است که می‌توانی با کمک آن با خدا ارتباط برقرار کنی. همان خدایی که هیچ جایی ندارد؛ جایگاه او در همه جا است؛

«فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ<sup>4</sup>»

هر طرف روی کنی به سمت خدا است. در بیرون خبری نیست. در بیرون دنبال خدا نگرد. دنیا که جای خدا نیست. از دنیا بیرون بیا و در درون خود به دنبال خدا باش.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

اگر که خود را بشناسی خدا را شناخته‌ای. خدا به تو چشم خدا بین داده است؛ اگر این چشم را باز کنی خواهی دید که خدا هست. خدا را که نمی‌خواهی ایجاد کنی. چشم خدایین خود را باید باز کنی؛ این چشم هم در خود توست؛ جای دیگری نیست. از همه‌ی این دنیا و نعمت‌های دنیا استفاده کن و کمک بگیر تا این چشم خدایین باز شود و ببینی این عالم حقیقتی دارد. این عالم و همه‌ی حوادث این عالم، تجلیات آن مانند خورشید و روشنایی آن حقیقت است.

ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که در روز هوا روشن شد. می‌گردیم دنبال علت و می‌گوییم علت آن چیست؟ این نور از کجا می‌آید؟ حس علت جویی بشر انسان را به این منتقل می‌کند که ببیند خورشید

<sup>3</sup> سوره‌ی رعد، آیه ۲۸

<sup>4</sup> سوره‌ی رعد، آیه ۲۸



که بالا می‌آید با خود نور می‌آورد پس خورشید علت روشنایی روز است. این حس علت جویی را ادامه بده و آن را قطع نکن. خورشید از کجا آمده است؟ خورشید که علت واقعی نیست. بلکه اتفاقات پیاپی است. علت حقیقی این مسائل نیست. بلکه همه ظاهر، اسباب، مسببات، ابزار، وسایل و مؤیدات است. یعنی بستر و زمینه‌ای برای اتفاقات و حوادث است. **علت حقیقی را باید در خود پیدا کنی. انسان موجودی است که می‌تواند علت حقیقی همه‌ی عالم را در خود پیدا کند.**

«أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ إِنطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ»

خیال کردی که تو جرم کوچکی هستی، در حالی که در تو عالم بزرگی نهفته است.

گاهی اوقات می‌گویند: «یک استاد ریاضی‌دان همه‌ی مسائل و ریاضی عالم را می‌تواند حل کند. جواب تمام مسائل ریاضی را که از قبل بوده است و سؤالاتی که بعداً به وجود می‌آید و مطرح می‌شود را بلد است». اگر این مطلب را به بچه بگویی، می‌گوید: «یعنی چه؟! مگر می‌شود؟ چطوری می‌شود جواب همه‌ی مسائلی را که هنوز پیش نیامده است بلد باشد؟!» او خیال می‌کند که ریاضی‌دان شدن یعنی کسی که بتواند مسأله‌ها را یکی یکی بخواند و جواب مسأله‌ها را نگاه کند و حفظ نماید؛ نمی‌داند این مسائل و جواب‌ها ریشه و حقیقتی دارد. یک فرمول، الگوریتم، نرم‌افزار، کد و حقیقت‌هایی دارد. اگر کسی آنها را بلد باشد هر چه مسأله به او بدهند می‌تواند جواب بدهد. به ریاضی‌دان چه کار داری؟ یک ماشین حساب یا یک کامپیوتر این کار را انجام می‌دهد. اگر به بچه بگویی: «به این ماشین حساب هر حسابی را که بدهی حل می‌کند» نمی‌تواند درک کند که ماشین حساب چگونه می‌تواند این مسائل را حل کند. خداوند می‌فرماید:

«لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ<sup>5</sup>»

هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب مبین وجود دارد.

بچه‌ها ایراد می‌گیرند که: «چه می‌گوید؟ ما که این آیات را خواندیم؛ چیز زیادی در آن نیست!!» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «هر چه می‌خواهید از من بپرسید». بچه‌ها می‌گویند: «مگر چند سال سن داری که اینقدر چیز بلد باشی؟» بچه‌ها نمی‌فهمند که معنای این حرف‌ها چیست. باید کمی بزرگ‌تر شوند تا بفهمند.

<sup>5</sup> سوره‌ی انعام، آیه ۵۹